



پڙهه ښکاري ځاي ځانگړي او مطالعات فرهنگي  
پرتال جامع علوم انساني

**مهاجرت**

## تزه‌های منفی

پیمان وهاب‌زاده

«شعر مهاجرت»: با قید احتیاطی همیشگی که دو گیومه آن را نمایندگی می‌کنند، در میان گیومه‌های هوشمندی که همواره آن چه را در آغوش دارند، به دنیایی فراتر از توتالیتریسم «حقیقتِ واژه» می‌برند. دنیایی که در آن نه حضورِ معنی جزء ذاتی و پیش‌اندرِ واژه است و نه واژه نامی برای واحدِ تولیدی معنی. دنیایی که در گریز از افسانه‌ی «حقیقتِ واژه» خودناگزیر بسی اسطوره‌ای است. لیک، آنگاه که استعاره را می‌شناسد و به کار می‌گیرد، این دنیای «فرا» (و «پس») اسطوره را به دلالت‌گرِ خودآگاهی بدل می‌سازد. استعاره - این نیروی رهایی‌بخش که واژه را از حقیقی بودنِ خویش، از ثباتِ معنی، بی‌نیاز می‌کند و شرطِ امکان تفسیر است - واژه را در ناامنی معنای فزاینده، ستیزنده و زمینه‌ای رها می‌سازد. و در ناامنی ویژه‌ای که زیستگاهِ ناگزیرِ «شعر مهاجرت» است، محافظتِ این دو گیومه آنان را به پاره‌ای جدایی‌ناپذیر از هستیِ «شعر مهاجرت» بدل می‌سازد.

سکوتِ گیومه‌ها، اما، نشانه‌ی عدم بیانگریِ آن‌ها نیست. زیرا شنیده نشدن لزوماً به معنای ناگفته بودن نیست. به راستی، این گیومه‌های فداکار حقیقی را چه فروتنانه به مجازی بدل می‌سازند، و این‌سان، هر آن معنی را که تاریخ دلالت‌گری، از یک سو، و گرایش گفتمان(های) چیره به سوی فروبستگی، از سوی دیگر، بر واژه تحمیل می‌کنند، آشفته و ناپایدار می‌سازند. و هم اینانند که

نه تنها واژه را به چیزی فراتر از معنی‌های قراردادی و تحمیل شده بر آن می‌برند، بل لزوم حضور معنی را نیز به زیر پرسش می‌کشند، و از این رو، خود، بی‌تردید و هماره، نشان‌گر ناپایداری خویش می‌شوند.

«شعر مهاجرت»: هم‌خانگی دو عنصر بیرونی در خانه‌ی ناپایدار گیومه‌ها. خانه‌ای که در آن این دو (چه بسا ناآشنای دیروز) در صمیمانه‌ترین رابطه‌ی ممکن پس از کشف تن‌های یکدیگر، روح یکدیگر را به اندیشه می‌نشینند. «شعر مهاجرت»، فراموش نکنیم، راست از آن رو که در خانه‌ی گیومه‌ها می‌زید، فراتر از حقیقت معنی شعر مهاجرت (یا شعر در مهاجرت) می‌رود. در غیاب حقیقتی این‌چنین، هم‌خانه شدن شعر و مهاجرت بیش از هر چیز به ناخانگی جهان اشاره دارد.

ناخانگی<sup>(۱)</sup> - که به معنای بی‌خانه و بی‌خانمان بودن نیست - ویژگی دنیای مدرن است. ناخانگی نمایان‌گر آن است که هیچ هویتی از ثباتی قطعی برخوردار نیست و «ریشه‌ها»ی هویت را نمی‌توان در نگاهی رمانتیک به گذشته یا همگون انگاشتن تاریخ معاصر جستجو کرد. ناخانگی همانا «موقعیت آغازهای فرا - سرزمینی و بینا فرهنگی است»<sup>(۲)</sup> به راستی، جز در دنیایی که ناخانگی (این ویژگی بی‌همتای دوران مدرن و میراث ما از آن) موقعیت چیره‌ی آن است، شعر و مهاجرت جز در ناپایداری گیومه‌ها در کجای دیگر می‌توانستند گرم‌ترین، دربرگیرنده‌ترین و صمیمی‌ترین خانه‌ها را بیابند؟ مهاجرت - برگرفته از مصدر عربی (ثلاثی مجرد) هجر به معنای جدایی یا دورافتادن و هجره (ساخت اسمی) به معنای پرواز - دلالت‌گر کوچیدن و (دل) کندن از ریشه‌هاست. شعر پدیده‌ای است یک‌جانشین، بومی، و رسوب‌گر در زبان - فرهنگی که شعر در آن ریشه دارد. زیرا چنین بوده، و دروغ که چنین است، که شناخت شعر باید پیش از خود شعر در فرهنگ حضور داشته باشد. مهاجرت، (دل) از ریشه‌ها کندن، آشناسازی؛ شعر، رو به سوی ریشه‌ها داشتن، آشناگرایی. پس «شعر مهاجرت»، آیا، خود ناسازه‌ای نیست؟

۱- ناخانگی را برابر با واژه‌ی انگلیسی unhomely آورده‌ام (نگاه کنید به مرجع ۲).

به راستی! این پارادوکسی است که هم خانگی شعر و مهاجرت مدام به ما یادآوری می‌کند. ناسازه‌ای که شعر و مهاجرت، در دنیایی که ناخانگی و ویژگی فزاینده‌ی آن است، از تسلیم در برابر آن سرباز می‌زنند. «شعر مهاجرت» نمونه‌ای است از آنچه دریدا «تمایز» یا *différance* می‌خواندش: تمایزی (*différence*) که دائماً به تأخیر (*deference*) می‌افتد، و از این رو، جنبشی فضامند (تمایز) و زمانمند (تأخیر) است.<sup>(۱)</sup> در زمینه‌های ویژه می‌زید، ابدی، ملی، همیشگی، فراتاریخی و بزرگ‌گفتمانی نیست. به دیگر سخن «از جنبه‌های ویژه‌ی خود، *différance* مطمئناً جز از هم گشوده شدن تاریخی و دورانی هستی و تمایز هستی‌شناسیک نیست.»<sup>(۲)</sup> آیا این نشان‌گر ویژگی دوران ما نیست که در آن تمایز هستی‌شناسیک از راه هم‌خانگی ناسازها نمایان می‌شود؟ «شعر مهاجرت»، شعر این دوران و منفیت ویژگی برجسته‌ی آن است.

هم‌آغوشی شعر و مهاجرت به گونه‌ای از هستی اشاره دارد که بنیان آن گریزی دائمی از هنجارها، قراردادهای، سبک‌ها و گفتمان‌ها است. از این رو، «شعر مهاجرت» شعر براندازی است، و این چنین، شرط امکان «شعر مهاجرت» همواره شرط ناممکن بودن آن نیز هست. لیک این براندازی به گونه‌ای ضدیت ایدئولوژیک و نه جلوه‌ای از موضع‌گیری اخلاق‌گرایانه است. قدرت متن به راستی تحمیل اراده را بی‌ربط می‌سازد. «شعر مهاجرت» تلاشی برای گسترش

1- Jacques Derrida, *Speech and Phenomena and Other Essays on Husserl's Theory of Signs*, translated by David B. Allison and Newton Garver, Evanston: Northwestern University Press, [1967] 1973, p. 129.

شاید یادآوری این نکته بی‌مورد نباشد که واژه‌ی *différance* از بازی دریدا با واژه‌ی *différence* به وجود آمده است. حرف *a* همانی است که *différance* را از *différence* متمایز می‌کند و در همان حال، از آن‌جا که *différance* و *différence* تلفظ یکسانی دارند، تبدیل اولی به دومی را برای همیشه به تعویق می‌اندازد. دریدا خود می‌گوید که *différance* نه نام است و نه واژه، یعنی دقیقاً تمایز است و تأخیر. بابک احمدی «تمایز» (به جای تمایز) را برابر با *différance* نهاده است که تنها یکی از دو اثر بالا را نشان می‌دهد.

2- Jacques Derrida, *Margins of Philosophy*, translated by Alan Bass, Chicago: University of Chicago Press, [1972] 1982, p. 22.

سبک یا «موجی» نوین بر ویرانه‌های آنچه پیشتر برانداخته شده، نیست، زیرا براندازی بنیاد آن است. به زبان فلسفه‌ی هایدگر، براندازی جوهر و ذات «شعر مهاجرت» است: (ذات) یعنی هر آنچه «همچون حضور تداوم می‌یابد.»<sup>(۱)</sup>

«شعر مهاجرت» براندازنده است زیرا حضور آن تنها در فضای ناشنا و مه‌آلود بینابینی میان ماندن و رفتن، در خانه‌ای که پناهی است نااستوار در دنیایی که ناخانگی و ویژگی فزاینده‌ی آن است، ممکن می‌گردد. درست از این روست که هرگاه مرکزیت ایران و شعر فارسی را از نگرش خود بزدایم و به جای آن زبان - فرهنگ دیگری - مثلاً شعر سوئدی کشور سوئد - را در مرکز بررسی خود قرار دهیم، می‌توانیم به جای «شعر مهاجرت» ایران (یا فارسی)، از شعر مهاجران در سوئد یا شاخه‌ای از شعر امروز سوئد گفت و گو کنیم. گزینش این مرکز خود بستگی به شکل‌بندی ویژه‌ی اقتصاد سیاسی شعر هر کشور دارد که در این جا از آن درمی‌گذرم. تنها به این بسنده می‌کنم که سخن گفتن از شعر ایران به منزله‌ی مرکز هماره و ناگزیر اشاره به حاشیه‌ای بودن (و به حاشیه رانده شدن) «شعر مهاجرت» دارد. اما این مرکزیت، مرکزیتی پیش داده نیست، زیرا مرکز را همیشه شرایط، نگرانی‌ها و زبان حاشیه تعریف می‌کند.<sup>(۲)</sup>

خانه‌ی گیومه‌ها امکان زمینه‌ای بودن معنی «شعر مهاجرت» را فراهم می‌آورند. به دیگر سخن، این گیومه‌ها هستند که برچیدن «شعر مهاجرت» از یک زمینه و قرار دادن آن در زمینه‌ای دیگر را ممکن می‌سازند. لیک، جابه‌جایی «شعر مهاجرت» به معنای بازتولید یا کپی شدن آن از یک زمینه به زمینه‌ی دیگر نیست. هر بازتولیدی از «شعر مهاجرت» تولید پدیده‌ای تازه است. زیرا هر بار که «شعر مهاجرت» در زمینه‌ای دیگر می‌نشیند، معنای آن دگرگون می‌گردد و رخدادی دیگرگونه از رخداد پیشین روی می‌دهد. از این رو، «شعر مهاجرت» از

1- Martin Heidegger, *The Question Concerning Technology and Other Essays*, translated by William Lovite, New York: Harper Torchbooks, 1977, p. 36.

در واژه‌ی جوهر و ذات را هم‌تراز واژه‌ی انگلیسی *essence* و واژه‌ی آلمانی *Wesen* - واژه‌ای که هایدگر خود از آن استفاده می‌کرد - آورده‌ام.

2- Gayatri Chakravorty Spivak, *The Post-Colonial Critic: Interviews, Strategies, Dialogues*, edited by Sarah Harasym, New York/London: Routledge, 1990, p. 40

زمینه(ها)ی پیدایش خویش می‌گسلد و با هر «تکرار» آن پدیده‌ای دیگرگونه رخ می‌دهد.

در گسترش شناخت از «شعر مهاجرت»، می‌توان از سه نگرش تحلیلی سخن گفت که لزوماً مخالف یا گردنیامدنی نیستند. نخستین این نگرش‌ها از جامعه‌شناسی برمی‌خیزد. نگرش جامعه‌شناسیک بر آن است تا با شناخت پدیده‌های ساختاری جامعه (همانند مهاجرت گروهی ایرانیان، یا موقعیت‌های ویژه‌ی کشورهای مهاجرپذیر) علت وجودی «شعر مهاجرت» را توضیح دهد و به تفسیر آن بنشیند. چنین دیدگاهی دارای نظریه‌های و روش‌های مؤثری است که آن را از انعطاف‌پذیری و دقت مشاهده‌ی بالایی برخوردار می‌سازد.

در زمینه‌ی شناخت «شعر مهاجرت» دیدگاه دوم یعنی رهیافت ساخت‌زدا<sup>(۱)</sup> (پساساختارگرا) را می‌توان - در این مورد ویژه - به منزله‌ی نقدی همواره بر دیدگاه جامعه‌شناسیک و رادیکالیزه کردن آن دانست. همچون دیگر رشته‌های علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی نیز از آغاز ظهور بر پایه‌ی حضور ساختاری متافیزیکی به نام «واقعیت جامعه» و جدایی سوژه (ذهنی - شناسنده) و اُبژه (عینی - شناخته) بنا گردید. در نگرش جامعه‌شناسی مدرن، هنر و زبان نمودارگر واقعیت‌های اجتماعی بیرون از خود هستند. از همین رو، تفسیر جامعه‌شناسیک از «شعر مهاجرت» بر پایه‌ی این پیش‌فرض قرار دارد که دلالت‌گرهای موجود در یک اثر همواره به عنصرهایی «واقعی» (یعنی فرازبانی و پیشاشعری) در اجتماعی اشاره دارند و نمودار تجربه و زندگی فرد (شاعر؟) در محیط اجتماعی مهاجرت هستند. به دیگر سخن، تمامیتی به نام «واقعیت» زیربنای زبان و شعر قرار می‌گیرد. نگرش ساخت‌زدا زبان را نمودارگر واقعیتی چنین نمی‌داند. برعکس، از این دیدگاه، زبان همانا بنیاد واقعیت و شناخت آن است. پس این روش تفسیر را به کنش شناسایی و معرفی واقعیت اجتماعی پس پشت شعر محدود نمی‌کند و تلاش می‌ورزد تا تناقض‌ها، واگرایی‌ها و عنصرهای سرکوب‌شده وزیر متنی را در فرایند تولید حقیقت نشان دهد و از

۱- «ساخت‌زدایی» را چون هم‌ترازی برای واژه‌ی انگلیسی *deconstruction* گزیده‌ام که آن را برگردانی دقیق‌تر از واژه‌های «شالوده‌شکنی» و «ساخت‌شکنی» (که در جاهای دیگر به کار برده‌ام) یافته‌ام.

منطقی چیره بر متن برهاند.

پدیدارشناسی نگرش سوم در پهنه‌ی این بررسی است. چنین است که شعر را در مقوله‌ی ادبیات جای می‌دهند، اما این چه معنای محدودیت شعر به ادبیات نیست. پدیدارشناسی (و هرمنوتیک) روشی است که رخ دادن شعر را به ما نشان می‌دهد و موقعیت‌های شعر را به ما می‌شناساند. به پدیدارشناسی - که خود پیش‌درآمد و پیش‌متن نظریه‌ی پساساختارگراست<sup>(۱)</sup> - در این جا چونان گستره‌ای ویژه در چارچوب نظریه‌ی ساخت‌زدایی نگریسته می‌شود. یعنی پدیدارشناسی - آن چنان که من آن را به کار می‌برم - دغدغه‌های فلسفی و فکری هوسرل و هایدگر در ساره‌ی تجربه، شناخت و هستی را در چارچوبی پساساختارگرا بازتعریف می‌کند. بدین‌سان، پدیدارشناسی به روشی گفتمانی بدل می‌گردد که ویژگی براندازنده‌ی «شعر مهاجرت» را در سایه‌ی درکی تازه و انتقادی از دوران، هستی و تجربه به بازاندیشی می‌نشیند. بنیان‌های تئوریک بالا ما را به سه تر منفی هدایت می‌کنند.

۱

«شعر مهاجرت» شعر مهاجران نیست. شعر مهاجران جز پاره‌ای از جریان (یا جریان‌های) چیره‌ی شعر ایران در مهاجرت نیست. به دیگر سخن، شعر مهاجران ریشه در عنصرهای گفتمانی چیره بر فرهنگ شعری معاصر درون کشور دارد. نه شعر هر شاعر مهاجری «شعر مهاجرت» است و نه «شعر مهاجرت» تنها از آن شاعران مهاجر. از این رو، شعر مهاجران شعری است که از مهاجرت (جدایی) پرهیز کرده؛ تلاشی است در همگون‌سازی (تحمیلی؟) شعر در جغرافیای فرهنگی مهاجرت و کوششی در راه فروستگی فزآینده‌ی گفتمان تام‌گرای شعری چیره بر شعر ایران. شعر مهاجران، از آن‌جا که خانه در فرهنگ شعری معینی دارد، ناخانگی جهان را تجربه نکرده است. شعر یک‌جانشینی

۱- جالب است بدانیم که حتی منشاء مفهوم ساخت‌زدایی یا *deconstruction* از مفهوم *Abbau* در هوسرل و سپس مفهوم *Destruktion* در هایدگر می‌آید. نگاه کنید به:

Rudolphe Gasche, *The Tain of the Mirror: Derrida and the Philosophy of Reflection*, Cambridge: Harvard University Press, 1986, pp. 109-120.

است که نمایندگانی به دنیاهای دیگر شعر فرستاده است. شعر در مهاجرت و «شعر مهاجرت» هرگز نمی‌توانند و نخواهند توانست به تمامی خود را از میراث / زخم‌های شعرِ خانه‌مند ایران رها سازند. با این حال، «شعر مهاجرت» نشان‌گر تلاش برای تن زدن از هر آن وظیفه‌ای است که گفتمانِ شعری ایران از راه مکانیسم‌های زیبایی‌شناسیک، عناصر و قراردادهای زبانی شعر و آنچه که میشل فوکو «رژیم‌های حقیقت» نامید، بر هر شعری در مهاجرت تحمیل می‌کند. «شعر مهاجرت» شورشی است در برابر هر گونه توتالیتریسم شعری. از آن‌جا که دینامیسم شعری، زبانی و زیبایی‌شناسیک شعر مهاجران در جغرافیای فرهنگی دیگری شکل می‌گیرد، شعر مهاجران را همواره باید در چارچوب کلی دگرگشت‌های شعر ایران به اندیشه نشست.

## ۲

«شعر مهاجرت» شعر تبعید نیست. همچون شعر مهاجران، شعر تبعید شعری است که خانه در فرهنگ شعری معینی دارد. از این‌رو، هر آنچه در این زمینه درباره‌ی شعر مهاجران گفته شد، کمابیش در مورد شعر تبعید نیز درست است. شعر تبعید اما ویژگی‌های دیگری نیز دارد. شعر تبعید نمی‌تواند خود را از توهمی به نام «خواننده» برهاند. برعکس شعر مهاجران و «شعر مهاجرت»، شعر تبعید تنها مقوله‌ی شعری است که بر جداسازی مکانیکی فرم یا صورت، از یک سو، و محتوا یا مضمون، از سوی دیگر، استوار است. شعر تبعید را بدون این دوگانگی نمی‌توان اندیشید. و این دوگانگی، چنان که ساخت‌زدایی به ما می‌آموزد، ناگزیر به سیستمی پایگانی می‌انجامد که در آن فرم به سوَد مضمون کنار زده می‌شود: رابطه‌ی ارگانیک میان فرم و محتوا از هم می‌پاشد و به جای آن استبداد محتوا فرم را به بردگی می‌کشاند و آن را به گونه‌ای مکانیکی و کارکردگرا به ابزار ابراز خویش بدل می‌سازد. شعر تبعید این روند را به نام ارزشی متعالی و آینده‌ای آرمانی توجیه می‌کند - ارزش و آینده‌ای که، سد البته، با شعر بیگانه‌اند. از این روست که شعر تبعید به تحمیل واپس‌مانده است. به نام فرجام و ارزش‌های سیاسی - ایدئولوژیک، شعر تبعید به تحمیل واپس‌گراترین



گرایش‌های گفتمان شعری درون‌مرزی بر «شعر مهاجرت» می‌پردازد و این چنین، سودای رهبری شعر در بیرون از جغرافیای شعری ایران را در سر می‌پروراند. از همین روست که همواره شاهد گرایش هستیم که بر آن است تا مقوله‌های «شعر مهاجرت» و شعر تبعید یکی انگاشته شوند. این گرایش را نظریه‌های ناکافی و توسعه‌نیافته، از یک سو، و تحمیل‌های ایدئولوژیک - سیاسی بر شعر، از سوی دیگر تشدید می‌کنند.

۳

«شعر مهاجرت» شعر شرع نیست. ناهمگون‌بندی<sup>(۱)</sup> نشانه‌ها و درهم‌آمیزی عنصرهای گفتمانی پیش از این بیگانه، «شعر مهاجرت» را به چنان ژانری بدل می‌کند که در برابر آن قاعده‌های پیش‌داده یا، موج‌آفرینی‌های بلندپروازانه تنها ناکافی بودن خود را نشان می‌دهند. «شعر مهاجرت» مقوله‌ای اثباتی نیست. سبک و «موج» و مکتب نیست و هر گونه شرع (شریعت) شعری را سخت بیهوده می‌نمایاند. «شعر مهاجرت» تنها تمایزی است؛ نامی است (و کاربرد واژه‌ی «نام» خود چه ساده‌انگارانه است) گمگشته، دلالت‌گری است تهی - بی‌دلالت‌یاب. و هم از این روست که این دلالت‌گر تهی<sup>(۲)</sup> راه‌گز نمی‌توان در کلیت آن سنجید. «شعر مهاجرت» تنها در شعرهای ویژه و مشخص بیان می‌شود و پس از پایان بیانگری به پایان می‌رسد. پایان هر «شعر مهاجرت» همانا آغاز امکان‌های نوین است. پایان قطعی «شعر مهاجرت» تنها با پایان قطعی تمایز، به منزله‌ی کنش بنیادین سیستم نشانه‌ها (مانند زبان)، فرا می‌رسد. پایانی که رخ دادن آن برای همیشه به تعویق افتاده است. «شعر مهاجرت» شعر برون‌کوچی

۱- ناهمگون‌بندی را به پیروی از فرامرز سلیمانی برای واژه‌ی انگلیسی *juxtaposition* به کار بردام.

۲- دلالت‌گر تهی (*empty signifier*) به گونه‌ای دلالت‌گر گفته می‌شود که دلالت‌یاب‌های آن یا همواره ناقصی باقی می‌مانند (ابهام یا *ambiguity*) یا توسط زمینه‌ی متن تعیین می‌گردند (ابهام یا *equivocality*). نگاه کنید به:

Ernesto Laclau, "Why Do Empty Signifiers Matter to Politics?" In Jeffery Weeks (ed), *The Lesser Evil and the Greater Good: The Theory and Politics of Social Diversity*, London: Rivers Oram Press, 1994, pp. 167-178.

(emigration poetry) و برون‌کوچی شعر از هر گونه شرع (جزریان‌های مسلط، سبک‌های امتیازمند، و نشانه‌های کلیشه‌ای شده) است. «شعر مهاجرت» جز «لحظه» نیست و لحظه یعنی آنگاه که تمایز جایگاه‌های درون یک گفتمان از راه کنش بیانگری آشکار گردیده است. ناهمگون‌بندی و درهم‌آمیزی نشانه‌ها، تجربه‌ها و زبان‌ها همین لحظه‌ی آشکار شدن تمایز جایگاه‌های گفتمانی است. همین ویژگی «شعر مهاجرت» را از بند تعریف‌هایی که مرزهای شعر را پیش از رخ دادن آن تعیین می‌کنند، رها می‌سازد. شعر را نمی‌توان پیش از روبه‌روگشتن با هر شعر مشخص تعریف کرد. «شعر مهاجرت» را هرگز نمی‌توان بدن گونه تعریف کرد، زیرا «شعر مهاجرت» همانا لحظه‌ی پیدایی شعر است. لحظه‌ای که در آن «شعر مهاجرت» نشان‌گر بیان آگاهانه‌ی عنصرهای پیش از این بیگانه، ناساز و ای بسا متناقض می‌گردد - عنصرهایی که به راستی تمثال‌های هستی‌شاعرانه‌ی مایند در سفری همیشه به سوی خانه‌ی دست‌نایافتنی آینه بیرون‌داری به نام مهاجرت.